

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

شرح داستان حضرات موسی و خضر علیهما السلام (۳)

هفته‌ی گذشته در مبحث سالک باید چگونه باشد، اشاره به ماجرای ملاقات حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام داشت. این ملاقات عجیب در سوره‌ی کهف که هجدهمین سوره‌ی قرآن کریم است، در فاصله‌ی آیات شصت تا هشتادودو بیان شده است. عرض کردم که در مقام تفسیر نیستیم و آنچه می‌گوییم را نام تفسیر نمی‌گذاریم؛ ولی برداشت‌هایی است که یقیناً با مبانی قرآنی و روایی سازگاری دارد و می‌تواند در مسیر سلوک‌الی‌الله و حرکت به سوی قرب الهی الهام بخش و مددکار سالکان باشد. جلسه‌ی قبل تأویل‌های عرفانی بخشی از این ماجرا را، خدمتتان عرض کردم. تا نقطه‌ی پذیرفته شدن موسی علیه السلام نزد خضر علیه السلام نکته‌ها را گفتیم که در آیات بود. می‌خواهیم در سه چشمه‌ای که خضر علیه السلام نشان موسی علیه السلام داد، تأمل کنیم و ببینیم چه نکته‌هایی در آن هست.

چشمه‌ی اول، کشتی‌یی بود که سوار شدند، خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و بعد در بیان حکمت کارش گفت: کشتی متعلق به مسکینانی بود و یک سلطان و ملک و فرمانروایی وجود داشت که هر کشتی سالمی را غصب می‌کرد و من اراده کردم (فعل را به خودش نسبت داد) که این کشتی را معیوب کنم تا از معرض غصب مصون بماند و

مساکین بتوانند از درآمد آن زندگی خودشان را اداره کنند. این سفینه چیست؟ می‌خواهیم تاویل عرفانی‌اش را بگوییم. سفینه تن سالک و جنبه‌ی نفسانی سالک است که اول راه عادت به نازپروردگی، به خوردن غذاهای لذیذ، پوشیدن لباس‌های زیبا و گران‌قیمت، سکونت در منزل‌های خیلی مجلل، سوار شدن بر مرکب‌های خیلی شیک و آخرین سیستم دارد. نفس معتاد شده، اعتیاد به رفاه دارد. نفس معتاد به رفاه و تن‌پروری نمی‌تواند سالک الی‌الله باشد. چرا؟ چون فردی که تن‌پرور و نازک‌نارنجی است؛ اهل رفاه و خوش‌گذرانی است، معتاد به رفاه است، طعمه‌ی بسیار مناسبی برای شیطان است. مَلِکِی است که آن ملک شیطان است «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا»^۱ هرچه کشتی سالم می‌بیند؛ یعنی هر شخصی که خوب پرواز است، به خودش رسیده و سر حال است را تصرف و مصادره می‌کند و در اختیار خودش در می‌آورد. مساکین چه کسانی هستند؟ قوای عقل سالک است که در آغاز راه ضعیف و مسکینند. نفس او قوی است؛ اما عقل او ضعیف است؛ چه عقل نظری و چه عقل عملی‌اش هر دو توانایی ندارد. باید قوای ضعیف که مسکینند را از معرض خطر شیطان نجات داد تا بتوانند به حیات خود ادامه دهند و از پا در نیایند. چه باید کرد؟ **خَرَقَهَا** باید این کشتی را سوراخ کرد. یعنی چه؟ یعنی باید تن نازپرورده و نفس معتاد به رفاه را از این نازپروردگی و رفاه نجات داد؛ باید کمی سوراخش کرد. باید کمی از خوراک، خواب، تفریح و استراحتش بزند تا از این نازپروردگی نجات پیدا کند:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

^۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۹.

در رفاهی که غوطه می‌خوری، تو کجا و سلوک الی‌الله؟ تو کجا و رفتن راه تعالی و تقرب به سوی خدا؟ این همان بحث ریاضت است که در سیروسلوک مطرح است. ریاضت دو جور داریم. (به لطف الهی بسیاری از این بحث‌ها در کتاب شراب طهور نوشته شد) یک دسته از ریاضات، ریاضات تکوینی هستند که خدای متعال در زندگی برای ما پیش می‌آورد؛ مریضان می‌کند؛ دردی سراغ ما می‌فرستد که ریاضت است و اثر سازنده بر روح ما دارد «السُّمُّ يَمْحُو الذُّنُوبَ»^۲ بیماری، گناهان را پاک و محو می‌کند. «سَاعَاتُ الْهُمُومِ سَاعَاتُ الْكَفَّارَاتِ»^۳ لحظه‌هایی که غم و گرفتاری سراغ انسان می‌آید، همان ساعاتی است که کفاره‌ی گناهان اوست. انسان از گناهان پاک می‌شود. امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا مَجَّلَ عُقُوبَتَهُ فِي الدُّنْيَا» وقتی خدا برای بنده‌ای اراده‌ی خیر کند، عقوبت او را در دنیا سریع به او می‌دهد، با یک گرفتاری و مشکل پاکش می‌کند؛ ولی خدای نکرده اگر خدا اراده‌ی سوء بکند به تأخیر می‌افکند و فعلاً کاری به کار شخص معصیت‌کار ندارد، کاری به کار انسان ظالم ندارد «حَتَّى يُؤَافِيَ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۴ تا در روز قیامت حسابی تلافی کند، حساب بکشد و تنبیه و مجازات کند. این همان بحث املاء و استدراج است. بنابراین گرفتاری‌ها و مشکلاتی که خدا در زندگی پیش می‌آورد؛ مثل بیماری، درد، گرفتاری و فقر و سختی‌ها، ریاضت تکوینی است. ریاضاتی است که خدا به انسان می‌دهد و سالک الی‌الله در برابر این ریاضات پذیراست. اینها کارگر است نه اینکه از اینها فرار کنیم بعد

۲. مجلسی، بحار، ج ۶۴، ص ۲۴۴ و محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۵.

۳. صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۹۲ و مجلسی، بحار، ج ۶۴، ص ۲۴۴.

۴. صدوق، خصال، ج ۱، ص ۲۰ و مجلسی، بحار، ج ۷۸، ص ۱۷۷ و محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۳۴.

مثل مرتاض‌های هندی میخ به زمین بکوبیم و روی آنها بنشینیم و بخوابیم. ریاضاتی که مرتاض‌ها برای خودشان می‌سازند، سحر است؛ چون صنعت بشری است؛ صنعت بشری سحر است. ریاضتی که مؤمن و سالک برای تقرب الی‌الله لازم دارد، خود خدا در زندگی‌اش پیش می‌آورد. تو همان‌هایی که خدا در زندگی‌ات پیش آورده را پذیرا شو. یک سری هم ریاضات تشریحی داریم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «الشَّریعةُ رِیاضَةُ النَّفْسِ»^۵ احکام شرعی، ریاضت نفس است. همین که می‌گویند در فصل بهار که خواب صبح به انسان می‌چسبد، بیدار شو و نماز صبحت را اول وقت بخوان یا اگر همت بلندتری داری سحرگاهان بیدار شو و در دل سحر نماز شبی بخوان و راز و نیازی با محبوب خود داشته باش، ریاضت است. در روزهای طولانی و گرم تابستان تشنگی و گرسنگی را بر خود هموار کن و فرمان خدا را در گرفتن روزه اطاعت کن، ریاضت است. در آنچه که خدا امر و تکلیف می‌کند، تکالیف را انجام بده و آنچه که در زندگی پیش می‌آورد را پذیرا باش و تن بده، اینها ریاضت است، سالک اینجا ساخته می‌شود.

یک حدّ اقل داریم که واجبات است، از حدّ اقل که فراتر بیایید وارد حیطة‌ی مستحبات می‌شوید. کسی که می‌خواهد سلوک الی‌الله بکند فقط با واجبات نمی‌تواند به جایی برسد، باید سراغ نوافل هم بیاید. حدیث قرب نوافل را یادتان هست. حدیث قدسی است. نیاز به مستحبات دارد؛ یعنی کمی روزه‌ی مستحبی بگیر، کمی از خوابت بزن، نیمه‌های شب بلند شو و خلوتی داشته باش، خلوت سحری داشته باش، کمتر بخور؛ نه اینکه اصلاً

^۵ تمیمی آمدی، غررالحکم و دررالکلم، ص ۳۷ و لثی، عیون‌الحکم و المواعظ، ص ۴۰.

نخوری که از پا در بیایی؛ اما کمی از این شکم‌چرانی و اعتیاد به پرخوری و لذیذخوری دست بکش. کمتر بخور، کمتر بخواب؛ نه اینکه اصلاً نخواب. کمتر حرف بزنی؛ نه اینکه اصلاً حرف نزن. گفت:

صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکرى به مدام نا تمامان جهان را کند این پنج تمام

این همان کشتی را سوراخ کردن است. یا نه اصلاً وقتی مؤمن به پیغمبر، امام و مربی معنوی خودش سر می‌سپرد، دست از انانیت، خود بزرگ‌بینی و تکبر می‌کشد. شاگردی پیشه می‌کند، تابع و پیرو می‌شود. این خودش یک نوع خودشکنی و سوراخ کردن کشتی انانیت است. پس این مرحله‌ی اول است که سالک در این مرحله یک مقدار رفاه را در مورد خودش کم می‌کند؛ منتها معتدل، طوری که از پا در نیاید. گفت: کج داری و مریز. طوری نباشد که بریزد. حساب شده باشد. بی حساب فشار به خودت بیاوری فردا به یک انسان بیمار جسمی و عصبی تبدیل می‌شوی که در سلوک الی‌الله که هیچ از همین زندگی دنیویات هم در می‌مانی؛ بی حساب نیست؛ لذا نیاز به یک مربی و راهبر است که حد تعیین کند و مشخص کند که چگونه پیش بروی.

چشمه‌ی دوم؛ به یک پسر بچه‌ی خیلی زیبارو که چهره‌اش مثل ماه می‌درخشید و گوشواره‌ی دُر به گوش‌هایش آویزان بود و بسیار جذاب بود رسیدند و خضر علیه السلام او را سر برید. این پسر بچه کیست؟ پدر و مادرش چه کسانی هستند که در خطرند که این بچه علاوه بر خودش آنها را به انحراف بکشاند. روح، پدر و نفس مادر است. روح، آدم و نفس، حواست. از آدم روح و حوای نفس در آغاز تعلق روح انسانی به نفس حیوانی بچه‌ای متولد می‌شود که همان شیطنت‌های انسان است؛ «نُکرا»ی فرد است. هرچه در جهان خارج

هست، نمونه‌اش در درون ما هم هست. اگر پیغمبر در بیرون است، عقل در درون ماست. اگر شیطان در بیرون است، نفس در درون ماست. هرچیزی نمونه‌ای در درون ما دارد. ابزار شیطان خیال و قوه‌ی واهمه‌ی انسان است. شیطان از همین استفاده می‌کند و بشر را می‌فریبد و وسوسه می‌کند. فرزند شیطنت، خیلی هم جذّاب، خوشگل و تو دل برو است. خیلی خوش ظاهر است؛ اما برای رسیدن به خواهش‌های حیوانی و نفسانی که این شخص دارد در پی تزویر است. این بچه متولّد شد، اگر بماند و رشد کند، پدر و مادر خودش را از پا در می‌آورد. روح و نفس این انسان را نابود می‌کند. خودش که شیطنانی است، پدر و مادرش را هم به کفر و انحراف می‌کشاند. شیطان این بچه را، این فرزند درونی را استخدام می‌کند و به کار می‌گیرد. فرزند درونی هم شیطنت‌های فرد است که برای نیل به هواهای خود از خیال و وهم بهره می‌گیرد و به آنها متوسّل می‌شود تا او را به مسیر انحطاط و حیوانیت بکشد؛ اما اگر این بچه کشته شود؛ یعنی شیطنت را سر ببرند، چه می‌شود؟ خداوند به جای این بچه که شیطنت است، فرزندى به او می‌دهد، او کیست؟ او دل و قلب است. این فرزند متولّد می‌شود که «فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهَا رُحْمًا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا»^۶ است. بچه‌ی شیطنت که سر بریده می‌شود، فرزند دل متولّد می‌شود که از نسل او هفتاد پیغمبر مبعوث شده است. بنابراین دومین کاری که سالک بعد از مرحله‌ی اوّل که مرحله‌ی نجات خودش از تن‌پروری‌ها و هوس‌رانی‌هاست باید انجام دهد این است که طفل شیطنت را در وجود خودش سر ببرد تا فرزند دل در او متولّد شود و صاحب قلب

^۶. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

شود. به قول قرآن: «مَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^۷ کسی که صاحب دل است. صاحب دل بشود.

چشمه‌ی سوم؛ جدار و دیواری را که می‌خواست فرو بریزد، محکم کرد و نگذاشت فرو بریزد. دیوار چیست؟ وقتی سالک این دو مرحله را طی می‌کند، بدن رنجور شده است، بالاخره راه دشواری را طی کرده و بدن رنجور و ضعیف شده است. اگر بدن همین‌طوری پیش برود، سالک از پا در می‌آید در حالی که هنوز گنج‌های عظیمی از معرفت زیر این دیوار هست. در روایات مکرر حدیث داریم: گنجی که زیر دیوار بود از طلا و نقره نبود، نصایح حکیمانه‌ای بود که آن پدر برای این بچه‌ها گذاشته بود. روایات نقل کرده که قرآن نصایح را تعبیر به گنج و کنز کرد. گنج معرفتی که هنوز زیر وجود این انسان است، اگر دیوار فرو بریزد، دو بچه‌ی یتیم نمی‌توانند از گنج بهره ببرند. دو بچه‌ی یتیم دو دسته قوای درونی این سالکند، یکی قوای عمّاله و دیگری قوای علامه‌ی اوست. قوای علامه نظر به معرفت و توجه به وحدت دارد، قوای عمّاله در پی انجام عمل و تکالیف است و نظر به جنبه‌ی کثرت دارد. این دو هنوز در او ضعیفند. چرا؟ چون این دو قوا از پدر عقل جدا شدند؛ لذا بچه‌ی یتیم شدند. به پدر عقل متصل نشدند؛ لذا بچه یتیم و کوچکنند. به تعبیر دیگر می‌شود گفت که پدر اینها مربی معنوی و روحانی است که سالک را راهبری می‌کند و این دو قوا را در وجود سالک رشد می‌دهد. به هر حال این دو بچه یتیمند، اگر دیوار فرو بریزد، گنج‌های معرفتی که زیر دیوار است از دسترس این دو بچه خارج می‌شود. لذا دیوار باید تعمیر و استوار شود تا باقی بماند و این دو قوا رشد کنند و بتوانند از گنج‌های

^۷ سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۷.

عظیم معرفت بهره گیرند. وقتی حضرت خضر علیه السلام حکمت این سه کار را برای حضرت موسی علیه السلام توضیح داد، گفت: «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ»^۸ اینجا دو نکته هست، یکی اینکه وقتی ماجرای تعمیر دیوار شد، موسی علیه السلام گفت: «قَالَ لَوْ شِئْتُ لَأَتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۹ اگر می‌خواستی کارگری هم بکنی اقلأ در قبال کار، مزد می‌گرفتی. لطیفه‌ای که از این آیه می‌توان استفاده کرد که بلافاصله بعد از این جمله خضر علیه السلام گفت: «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» یعنی سالک و دنبال مزد بودن؟ سالک و کاسب‌کارانه راه رفتن و زندگی کردن؟ سالکی که می‌خواهد از سلوک خودش چیزی کاسبی کند، چه سالکی است؟ سالک‌الی‌الله نیست، سالک به سمت همان چیزهایی است که کاسبی می‌کند، حالا بهشت است، کشف و کرامات است. او سلوکش به سمت اینها است، سلوکش الی‌الله نیست. سالک عاشق است و عاشق که کاسب نیست؛ لذا تا گفت: «قَالَ لَوْ شِئْتُ لَأَتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا» گفت: «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» وقتی صحبت از مزد کردی دیگر تمام شد. این نقطه‌ی جدایی من و توست. من عاشقم و تو کاسب. نقطه‌ی فراق من و تو از هم همین است. تو کاسبی، تو عقل کاسب‌کاری و من دل عاشق پیشه هستم. موسای عقل در پی کاسبی و خضر دل، عاشق است؛ لذا کسی بخواهد او را به کاسبی دعوت کند می‌گوید: «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» این یک نکته؛ اما تعبیر دیگری هم می‌شود کرد این است که فرق بین من خضر و توی موسی همین سه چشمه بود که دیدی. این سه، فرق بین من و تو بود که اشاره می‌کنیم که این فرق‌ها چیست. قبل آن به یکی دو نکته در آیات اشاره کنم. وقتی کشتی را سوراخ کرد،

^۸. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۸.

^۹. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۷.

خضر عليه السلام چه توضیح داد؟ گفت: «فَارَدْتُ أَنْ أَعِيْبَهَا»^{۱۰} من خضر اراده کردم که این کشتی را معیوب کنم. سالک در مرحله‌ی اول سلوک، خودش را فاعل می‌بیند، فعل را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: «فَارَدْتُ» من اراده کردم، گفت:

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد
خضر هم خودش را از جایگاهی که هست پایین آورده و با زبانی که برای موسی قابل فهم است با او حرف می‌زند؛ لذا در منزل اول که سالک خودش را در طاعت و عبادت و ریاضت فاعل می‌بیند، می‌گوید: من کردم، من می‌کنم. اینجا هم خضر خودش را پایین آورده و به زبان او صحبت می‌کند. می‌گوید: «أَرَدْتُ» من اراده کردم، فعل را به عبد نسبت می‌دهد؛ منتها فعل سوراخ کردن کشتی دو جنبه دارد. یک جنبه سوراخ کردن کشتی که جنبه‌ی عیبش است و یک جنبه محفوظ ماندن کشتی از غضب سلطان که جنبه‌ی خیرش است که کشتی برای مسکینان باقی بماند و زندگی‌شان را بگذرانند. خضر عليه السلام کدام جنبه را به خودش نسبت داد؟ سوراخ کردن و جنبه‌ی عیب را به خودش نسبت داد و تعبیر کرد به اینکه «أَرَدْتُ أَنْ أَعِيْبَهَا» یعنی ادب عبودیت را مراعات کرد؛ ولو با زبان موسی با او حرف می‌زند؛ اما ادب عبودیت را مراعات می‌کند، جنبه‌ی منفی فعل را به خودش نسبت می‌دهد. نگفت من اراده کردم که آن کشتی برای مساکین محفوظ بماند تا زندگی‌شان را بگذرانند، فرمود من اراده کردم تا کشتی را معیوب کنم. این مرحله‌ی اول بود که سالک خودش را در طاعت، عبادت و ریاضتش فاعل می‌بیند. در مرحله‌ی دوم که

^{۱۰}. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۹.

ماجرای کشتن پسر بچه و جایگزین شدن دختر بچه به جای او بود، خضر عليه السلام چگونه فرمود؟ فرمود: «فَارْزُنَا أَنْ يُبَدِّلَهَا رَحْمًا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَ أَقْرَبَ رُحْمًا»^{۱۱} ما دوتایی اراده کردیم. من و خدا دوتایی اراده کردیم که پروردگار آن پدر و مادر فرزندی نیکوتر، پاک تر و مهربان تر جایگزین این پسر کافر بکند. در مرحله‌ی دوم سلوک، سالک هم فاعلیت خدا را می‌بیند، هم فاعلیت خودش را می‌بیند؛ لذا می‌گوید: ما اراده کردیم، هر دو اراده کردیم. «فَارْزُنَا أَنْ يُبَدِّلَهَا رَحْمًا» این کار یک جنبه‌ی ظاهراً زشت دارد که کشتن آن بچه است، آن را به خودش نسبت می‌دهد. یک جنبه‌ی زیبا دارد، تبدیل شدن این بچه به یک فرزند صالح و مؤمنه است که می‌گوید: «يُبَدِّلَهَا رَحْمًا» پروردگار آنها این بچه را برای آنها به یک بچه‌ی بهتر تبدیل کند. جنبه‌ی کشتن بچه را به خودش نسبت می‌دهد و جنبه‌ی تولد دختر صالحه را به خدا نسبت می‌دهد. ادب را مراعات کرده؛ اما منزل سلوک را هم نشان می‌دهد و می‌گوید سالک در منزل دوم هم خودش و هم خدا را فاعل می‌بیند. فاعلیت خدا را می‌بیند؛ اما فاعلیت خودش را هم می‌بیند. این را هم اشاره کردیم که کنز در واقع همان گنج معرفت است. در مرحله‌ی سوم، رسیدن به مرحله‌ای است که به اوج قلّه‌ی معرفت راه پیدا می‌کند؛ یعنی جامع بین تنزیه و تسبیح و تحمید می‌شود. در معرفت مقام جامعیت پیدا می‌کند، همان گنجی است که زیر وجود هست. به تعبیر دیگری معرفت حضرت حق و نماینده‌ی او که رسول خدا یا امام و حجّت خداست. وقتی که دیوار را تعمیر کرد در توضیحش چه گفت؟ «فَارَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ»^{۱۲}

۱۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

۱۲. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۱.

در منزل سوم گفت: پروردگار تو اراده کرد که این دو پسر بچه‌ی یتیم بزرگ شوند و خودشان گنجشان را بیرون بیاورند. باز دو لحاظ اینجا هست. یکی اینکه کُلّ کار قشنگ است، هیچ زشتی در آن نیست. دیوار در حال فرو ریختنی تعمیر شده و سرپا ایستاده است، هم‌ه‌اش زیباست و به لحاظ دیگر هم در این مرحله سالک جز خدا هیچ فاعلی نمی‌بیند؛ لذا کُلّ فعل را به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید: «فَأَرَادَ رَبُّكَ» پروردگار تو اراده کرد. بعد هم گفت: «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» این کارهایی که تو دیدی من از پیش خودم نکردم براساس سلیقه و پسند و تشخیص و نظر خودم نکردم. من از جانب خدا مأموریت داشتم که این کارها را کردم. ولی خدا فارغ از تکلیف و مأموریت الهی نیست؛ منتها تکلیفش، تکلیف متفاوتی است. خضر عَلَيْهِ السَّلَام بر اساس سلیقه‌ی شخصی خودش عمل نمی‌کند که بعضی از دراویش و صوفیه می‌گویند: ما از وادی تکلیف بیرون آمدیم و برای ما تکلیفی نیست. این حرف، حرف بی‌ربطی است. عبد مکلف است. تا انتهای قلّه‌ی کمال هم که برود مکلف است. عبد در جنبه‌ی کثرتی وجودش مکلف به ادای وظایف عبودیت است؛ منتها در بعضی موارد، تکلیف خاص و ویژه و متفاوتی پیدا می‌کند. شما می‌گویید یک بچه‌ی بی‌گناه را چطور سر برید؟ پس این همه انسان که عزرائیل جانشان را می‌گیرد به عزرائیل می‌گویند آدم‌کش؟ مجرم است؟ گناه کرده؟ نه، به فرمان خدا جان اینها را گرفته است. اگر عزرائیل این همه انسان را قبض روح می‌کند و می‌میراند جرم نیست، چرا جرم نیست؟ چون فرمان خدا را اجرا می‌کند. اگر خدا به خضر عَلَيْهِ السَّلَام چنین فرمانی بدهد به ولیّ خدا فرمان بدهد که این آدم را بکش، آن کار جرم نیست؛ یعنی مشیت و اراده‌ی الهی به دست این فرد اجرا می‌شود و دیگر جرم نیست. به هر حال مأموریت ویژه

دارد نه اینکه از مأموریت رها شده و به او گفته باشند طبق سلیقه‌ی خودت هر طوری که می‌خواهی آزادی رفتار کنی. خدا برای او یک وظیفه‌ی ویژه و خاصی مقرر کرده که مکلف به انجام آن وظیفه است «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» از پیش خودم این کارها را نکردم، خدا به من مأموریت داده بود این کارها را بکنم. اگر بخواهم احکام ویژه را مثال بزنم در همین احکام ظاهری هم داریم حال آنکه آن مربوط به احکام ولایت باطنی است؛ اما در احکام ظاهری شرع هم داریم که گاهی اوقات حکم انسان یک حکم خاص می‌شود. حکم اولیه این است که شما موقع نماز خواندن بایستی و نماز بخوانی؛ اما وقتی بیماری و توانایی ایستادن نداری یک حکم خاص داری. آن موقع وظیفه‌ی شما ایستادن نیست، باید نشسته یا خوابیده نماز بخوانی، یک حکم ثانویه پیدا می‌کند؛ حتی فوق احکام ثانویه، احکام حکومتی می‌آید، احکام ولایت ظاهریه می‌آید که فوق احکام ثانویه است. در احکام ظاهری فقهی هم همین طور است که گاهی حاکم شرع اجازه پیدا می‌کند در اموال خصوصی کسی تصرف کند. بگوید این خانه مال شماست، ملک شماست؛ اما ما می‌خواهیم در اینجا یک جاده بکشیم، این خانه در مسیر جاده است. اگر بگویی من نمی‌فروشم، من با حکم ولایتی و حکومتی دستور می‌دهم، خانه‌ات را خراب کنند، این اجازه را شرع به من داده، چرا؟ چون یک مصلحت عمومی در جامعه تأمین می‌شود. اینجا یک اتوبان باید کشیده شود تا مشکل ترافیک منطقه حل شود. اینجا نه حکم اولیه و نه حکم ثانویه است. حکم ثانویه برای اضطرار است، اینجا دیگر اضطراری نیست؛ اما این اتوبان را اگر بکشند، زندگی مردم بهبود پیدا می‌کند. در احکام ظاهری هم گاهی اوقات فرد در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که حکم اولیه متوجه او نیست. خواستم متوجه باشید

که هیچ‌یک از این سه خارج از حکم‌الله نیست. شخصی هم که نشسته و نماز می‌خواند، حکم‌الله را اجرا می‌کند. شخصی که در ماه رمضان مسافرت رفته، قصد اقامت ده روز هم نکرده، تکلیفش این است که روزه‌اش را بخورد. کسی که روزه‌اش را می‌خورد این طور نیست که گفته باشند شما از تکلیف شرعی راحتی؛ نه تکلیف دیگری برایش تعیین کرده‌اند و آن خوردن روزه است. این نکته خیلی ظریف است متأسفانه خیلی از صوفیه این نکته را خوب نفهمیدند و گاهی اوقات انحرافات عجیب و غریبی بینشان ایجاد شده است. خودشان را فارغ از احکام شرع و تکالیف دینی دانسته‌اند. گفتند خضر هر کاری خواست کرد که با شرع نمی‌ساخت، ما هم اهل طریقت شدیم و مثل خضر هر کاری دلمان خواست بکنیم. به هیچ وجه این طور نیست. تکلیفی جایگزین تکلیف دیگر شد نه اینکه تکلیف از عبد برداشته شد. این «قَالَ هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» را می‌خواستیم بگوییم. معنای جدیدی که برای این آیه پیدا شد این است که اصلاً فرقی که من با توی موسی داشتم در همین‌ها بود. فرقمان از بین رفت. یعنی چه؟ اول خودت را فاعل دیدی، بعد خودت و خدا را فاعل دیدی، بعد رسیدی به جایی که دیگر غیر از خدا فاعلی ندیدی. به اینجا که رسیدی تو هم مثل من شدی، دیگر ما با هم فرقی نداریم. تو هم رسیدی به جایی که من رسیدم و چون من بی‌واسطه از ربوبیت حضرت حق بهره می‌برم، تو هم نیازی به پیر، مرشد و راهبر نداری؛ می‌توانی مستقیم از خدا بهره‌گیری و تحت هدایت مستقیم حضرت حق قرار بگیری؛ لذا نیازی به من نداری؛ لذا از هم جدا می‌شویم «قَالَ هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ».

به تعبیری ماجرای سوراخ کردن کشتی، سفر اول سلوک الی‌الله از آن سفرهای چهارگانه

است. سفر از خلق به حق است که فاعلیت خودش را می‌بیند. مرحله‌ی کشتن پسر بچه مرحله‌ی دوم این سیر است که هم خودش را می‌بیند، هم خدا را می‌بیند و اینجا جای خطرناکی است. بسیاری از لغزش‌هایی که بین برخی از صوفیه رخ داده همین جاست. بعضی‌ها العیاذ بالله به حلول معتقد شدند که خدا در من حلول کرده، بعضی‌ها العیاذ بالله به اتحاد معتقد شدند که من و خدا یکی شدیم. در این منزل به شدت نیاز به یک رهبر و مربی و راهبر وجود دارد تا فرد را از لغزش‌های وحشتناک نجات دهد. کدام اتحاد؟ اتحاد مال این است که من و شما دو نفر باشیم، دست به دست هم بدهیم و بگوییم متحد شدیم. تو یکی، خدا هم یکی؟ دست شما درد نکند. حلول یک حلول کننده دارد و جایی که در آن، حلول اتفاق می‌افتد، پس دوگانگی است. این کدام توحید است؟ اینها که عین شرک است. به قول شیخ محمود شبستری که می‌گوید:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ضلال است

و از این طور چیزهای خطرناک. این منزل جای بسیار خطرناکی است و گفت:

بی‌پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی
قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

سفر سوم که سیر از حق در حق است، هیچ اثری از انانیت سالک باقی نیست. از شخصیت سالک اثری باقی نیست و چون اثری باقی نیست، خبری باقی نیست و چون خبری باقی نیست در ماجرای موسی علیه السلام و خضر علیه السلام از منزل سوم سلوک هیچ حرفی زده نشده است. چهار سفر است؛ اما سه تا سفر را خضر علیه السلام نشان موسی علیه السلام داد. از مرحله‌ی سوم اصلاً هیچ خبری نیست؛ چون اصلاً شخصیت سالک آنجا محو است. سیر

من الحق الى الحق است؛ لذا خضر عليه السلام هم هیچ چیزی از آن نگفت. در سفر چهارم دوباره شخصیت سالک ظهور می‌کند؛ اما این شخصیت، شخصیت نفسانی او نیست. شخصیتش در خدا فانی شد به فناء فی الله رسید و حالا به بقاء بالله نائل می‌شود و اینجاست که سالک به مقام توحید می‌رسد. به این مقام که رسید او هم وحدت و هم کثرت را می‌بیند. در وحدت، کثرت و در کثرت، وحدت را می‌بیند. در همه‌ی پدیده‌های عالم خدا را می‌بیند: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ»^{۱۳} که منسوب به امیرالمؤمنین عليه السلام است. در کثرت، وحدت را می‌بیند. قرآن فرمود: «أَيُّمَا تَوَلَّوْا فَجَهَّ اللَّهُ»^{۱۴} همان‌طور در وحدت هم کثرت را می‌بیند و لذا در مقام چهارم هم حدود کثرت را مراعات می‌کند که همان احکام الله و وظایف عبودیت و بندگی است، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، طاعات را به جا می‌آورد، از محرّمات پرهیز می‌کند، واجبات را انجام می‌دهد، همه‌ی اینها را مراعات می‌کند و در عین حال مشاهده‌ی وحدت هم همچنان باقی است. این دو توأم هستند. هم ادب عبودیت در جنبه‌ی کثرت و هم نگاه موحدانه در جنبه‌ی وحدت را دارد؛ لذا می‌توان این‌گونه برداشت کرد که ماجرای دیوار برای منزل چهارم است که گنج‌های عظیم معرفت استخراج می‌شود.

امیدوارم خود شما با مطالعات عرفانی و بهتر از مطالعات با یافته‌های باطنی البتّه با بهره‌گیری و محک زدن با آموزه‌های وحیانی، نکات بسیار فراوان از این آیات برداشت

^{۱۳}. فیض کاشانی، عین‌البیقین، ج ۱، ص ۴۹.

^{۱۴}. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

کنید؛ چون قرآن «ظَاهِرُهُ أَيْقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيْقٌ»^{۱۵} است، ظاهر قرآن بسیار زیبا و باطنش بسیار پررُفا است. احدی نمی‌تواند به انتهای آموزه‌های قرآن راه پیدا کند؛ ولی امیدواریم خدا کمک کند بتوانیم به درک لایه‌های عمیق‌تری از آموزه‌های قرآن در این مسیر برسیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۱۵}. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۹۹ و شریف‌الرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۸ و مجلسی، بحار، ج ۲، ص ۲۸۴.